

رابیندرا نات تاگور و ذهن ایرانی*

♦ صادق رضازاده شفق

ترجمه: سید نقی عباس «کیفی»*

مانند هر دانشجوی دیگر جهان متمدن من نیز در دوران تحصیلات خود در آلمان نام رابیندرا نات تاگور را شنیده بودم. آن سال ۱۹۲۶ م بود که تاگور به برلین آمد. من هم برای شنیدن سخنرانی وی رفتم. پس از سخنرانی، بانوان جوان دور تاگور برای دستخط گرفتن از وی جمع شدند و این‌طور است که من نتوانستم نزدیک وی شوم. بی‌دسترسی بودن وی تقصیر وی نبود. دوباره سال ۱۹۳۲ م بود که تاگور به دعوت وزارت تعلیم به ایران آمد. پس از ورود وی در ایران اینجانب از یک سخنرانی وی در انجمن ادبی تهران برخوردار شدم. این همان موقع بود که من برخی از شعرهای وی مانند «گیتانجلی»، «باغبان»، «ماه جوان» و چند اثر فلسفیانه نظیر «میهن و جهان»، «ساده‌ها» و «خاطرات من» را خوانده بودم. در تهران تاگور در میان زائرین خود چنان محصور بود که فکر کردم آمدن من برای دیدار وی بی‌ثمر خواهد بود. اما این مایه خوشی اینجانب شد که وی خود خواهش کرد با من ملاقات کند و آقای دینشاه ایرانی^۱ که نماینده زرتشتی بود و تاگور را همراهی نیز می‌کرد، ملاقات ما را ترتیب داد و پس از ناهار ما در حضور آن شاعر فیلسوف هند و شخصیت بزرگ بودیم. پیشاپیش آن که

• ایندو ایرانیکا، ج ۱۴، ۱۹۶۱ م، شماره ۲، ص ۲۱-۱۷.

♦ رئیس اسبق بخش فلسفه دانشگاه تهران، ایران (م: ۱۳۵۰ ه.ش).

* دانشجوی پیش‌دکتری فارسی دانشگاه جواهر لعل نهرو، دهلی نو (از متن انگلیسی).

۱. ۴ نوامبر ۱۸۸۱ - ۳ نوامبر ۱۹۳۸ م.

می‌دانستم تاگور در آن چند روز چگونه در هجوم پرسش‌های گونه‌گون بود. ترجیح دادم بیشتر وی را گوش کنم. پس از چند اظهارات دلپذیر راجع به سخنرانی اینجانب که دربارهٔ آثار وی بود، پرسیدند که هیچ‌گاه در هند بودم یا نه، من به اثبات پاسخ دادم و به بیان چیزهایی که در خاطر من حفظ بود پرداختم. «ای شما حتماً خاطرات من را خوانده‌اید» وی با خوشحالی پرسید. گفتم بله، این همان هند هست که من دیده‌ام، وی خوشحال شد و سپس به اظهاراتی راجع به ایران و شرق پرداخت.

پس از چندی به‌نظم مناسب آمد که بعد از این همه گفتگو باید سؤالی پرسم، لذا از تاگور پرسیدم: «شما به یک فرهنگ یا تمدن بشری اعتقاد دارید یا آن را دو فرهنگ جدا - شرقی و غربی، بیگانه و آشتی ناپذیر می‌پندارید؟ وی بلافاصله اظهار نمود که فقط یک فرهنگ واحد بشری وجود دارد و نهاد اختلافات بر درجه‌بندی زمانی و انتقالی مستقر است. در پایان آن گفتگوی مهیج وی از من پرسید که من آخرین اثر وی «مذهب انسان» (چاپ ۱۹۳۱ م) را دیده‌ام یا نه و اگر درست یادم باشد قول اهدای کپی آن را نیز داده بود که شاید از یادش رفته باشد. یا غفلت من بود یا بخت نمی‌خواست که من این اثر ارزشمند را قبل از سخنرانی خود در اکتبر گذشته در احضار سفیر کبیر هند و انجمن هند و ایران، تهران به‌موقعه نود و یکم سالگرد گاندی^۱ به‌طور غیرمنتظره از طرف سفارت هدیه شود بینم و هنگامی من آن اثر را دریافت نمودم نمی‌دانستم که در جشن صد سالگی تاگور در هندوستان شرکت خواهم کرد. انگار به‌اظهاری چند راجع به این اثر گرانبها می‌پردازم.

تاگور موضوع اصلی این کتاب را «انسانیت خدا» یا «الوهیت انسان ابدی» انگاشته است. این روند انسان‌گرایی وی در سراسر اثر زیرنظر آشکار است اما نه به‌صورت

۱. زاده: ۲ اکتبر ۱۸۶۹ - درگذشت: ۳۰ ژانویه ۱۹۴۸ م (۱۰ مهر ۱۲۴۸ - ۹ بهمن ۱۳۲۶ ه.ش). رهبر سیاسی و معنوی هندی‌ها بود که ملت هند را در راه آزادی از استعمار امپراتوری بریتانیا رهبری کرد. او در طول زندگی استفاده از هر نوع ترور و خشونت برای رسیدن به مقاصد را رد می‌کرد. فلسفه بی‌خشونتی گاندی که خود نام ساتیاگراها) در سانسکریت به معنای تلاش و کوشش برای رسیدن به حقیقت؛ تحت اللفظی: محکم گرفتن حقیقت (روی بسیاری از جنبش‌های مقاومت بدون خشونت در سراسر جهان و تا امروز تأثیر گذاشته است. (ویکی پدیا)

تجسّم سطحی یا تصویر عادی یا سخن مبتدلی مانند بت پرستی که با ایده تفوق خدا و حضور او در همه جا آشتی ناپذیر است. تفسیر این گونه انسان گرایی یعنی نظریه وجود

جوهر الهی در خود انسان در مثل معروف اسلامی «من عرف نفسه فقد عرف ربه» قابل تعقیب است.

بازتاب ایده تحقق حق در خود انسان در مثنوی «منطق الطیر» از شیخ فریدالدین عطار نیشابوری (۱۲۲۰-۱۱۴۵ م)، پیشرو شاعران بزرگ عرفانی ما که در قرن دوازدهم مسیحی می زیست، با تمام زیبایی به کار رفته است. تعدادی از

از تاگور پرسیدم: شما به یک فرهنگ یا تمدن بشری اعتقاد دارید یا آن را دو فرهنگ جدا - شرقی و غربی، بیگانه و آشتی ناپذیر می پندارید؟ وی بلافاصله اظهار نمود که فقط یک فرهنگ واحد بشری وجود دارد و نهاد اختلافات بر درجه بندی زمانی و انتقالی مستقر است.

پرنندگان که مشتاق دیدار پادشاه ایده آل خود بودند پیش رهبر خود حاضر می شوند تا او آنان را به حضور پادشاهشان ببرد. پس از بیان سختی و خطر سفر در راه معشوق، او برای رهنمایی آنان آماده می شود. پس از سفر خطرناک وادی تصفیه، تفکر و تأمل، تسلیم و رضا، فقر و عشق و هلاکت بسیاری از آنان، بازماندگان که در تعداد فقط سی اند به هدف خود می رسند که به جز کشف جوهر حق در خود یا دیدن پادشاهشان سیمرخ در خودشان نبود. مولانا روم، نماینده کلاسیک شعر عرفانی فارسی، همان ایده را این طور بازگو کرده که رفتن به مکه برای حج یا پی تلاش معشوق حقیقی بی سود است چنانکه منزل ذات حق خود دل انسان است نه هیچ عمارت مادی. این حقیقت Tattwam Asi است.

تاگور مانند هر فیلسوف بزرگ ذهنی جانگرا یا روح گرا دارد. روح محترم وی در جهان ایده آل شعر وی زندگی می کند، پس وی را می توان ایده آلیست نیز گفت. در افکار تاگور می توان ترجیح دادن وی به نظریات شعر را جایگزین دلائل منطقی یا فلسفیانه یافت و همچنین سراسر زیست را همواره در حال تحرک و رشد و ایجاد دید

۱. جلال الدین محمد بلخی (۳۰ سپتامبر ۱۲۰۷ - ۱۷ دسامبر ۱۲۷۳ م).

که بیش از نیاز جاندار بیولوژیکی به آن است و این بُن مایه‌ایی است که از زمان «اوپنیشاد» تا عصر ما به‌توسط بسیاری از رهبران اندیشه مانند رادا کرشنن^۱ مورد

دفاع قرار یافته است. هدف اصلی این تحرک حصول کمال یعنی پیوند انسان به‌ذات حق است:

Nara Narayana

طبق اصول صوفیای ما، روح فرد سیر تکامل خود را از اصل خود به‌شکل «قوس نزول» آغاز می‌کند و دوره‌های کمال را سر کرده مجاهده و

تلاش خود را به‌صورت «قوس صعود» دوباره در حصول منزل

روحانی خود ادامه می‌دهد. به‌اصطلاح *Fichte*^۲ ایده‌آلیست بزرگ آلمانی، به‌این طریق است که منازل *Antithesis*, *Thesis* و *Synthesis* مطرح می‌شود. ما می‌دانیم که ابیات آغازین مثنوی معنوی مولوی آهنگ پُرشور «نی» است حاوی حکایت برید از نیستان و شکایت جدایی روح حسرت از منزل روحانی خود. این جدایی روح فرد از روح جهان، آرمان ابدی «خودی» انسان حقیقی است برای پیوند نهایی. پس روح فرد همواره در حال مجاهده است برای آزادی و رهایی «*Mukti*» از بند خواهشات مادی برای اتحاد عرفانی و اثبات آن که بجز یک ذات ابدی چیزی نخواهد ماند. ظاهراً منطق و علوم در حصول پیوندی چنین با ذاتی که بیرون از حدود ادراک است، عاجزاند. تأکید علوم فقط بر بزرگی جهان دانسته شده است، اما این تأکید روح لامتناهی است که مساعی کشف جهان باقی و احساس ابدیت در عمق حقایق متحرک و تغییرپذیر داریم. کلید آن حالت عالی ذهن ناشی از اندیشه عقلانی نیست بلکه نظریه‌ای است که تاگور ادعای تجربه مستقیم آن را دارد. سرچشمه مذهب وی که مذهب انسان است همین اعتقاد است، اما ما نمی‌توانیم چنین حالتی را بدون طریق خاص روحانی تجربه کنیم که *Samadhi* یا به‌اصطلاح صوفیا «وجد» گفته می‌شود. این اصول غیرمنطقی یا فوق

تاگور مانند هر فیلسوف بزرگ
ذهنی جانگرا یا روح‌گرا دارد.
روح محترم وی در جهان
ایده‌آل شعر وی زندگی می‌کند.

۱. دکتر سرواپالی رادا کریشنن (۵ سپتامبر ۱۸۸۸ - ۱۷ آوریل ۱۹۷۵ م).

۲. Johann Geottlieb Fichte (1762-1814).

خردگرایی در تمام تعالیم باطنی مشترک است. باری ما به منزل پیوند دست زدیم، ثنویت فیزیکی و متافیزیکی، فردی و جهانی همه ناپدید خواهد شد و آن «احد» که پس پرده‌های جهان حوادث نماند بود، آشکارا. در این مورد ابیاتی از خدانشناس و فیلسوف ایرانی الغزالی^۱ که در قرن یازدهم مسیحی می‌زیست، در زیر آورده می‌شود که شارح اتحاد اساسی «عالم‌الملک» و «عالم‌الملکوت» می‌باشد.

رق الزجاج و راقب الخمر فتشائها و تشاکل الامر
فکانها خمر بلا قدح و کانها قدح بلا خمر

یعنی هردو جهان مانند جام و شراب با یکدیگر پیوسته‌اند. جام بگونه‌ای صاف و شفاف، و شراب چنان ناب و زلال است که تفریق جام و شراب از همدیگر ممکن نیست. گویی جامی هست بدون شراب یا شرابی بدون جام. در این مورد تاگور شاعر قدیم عرفانی کبیر^۲ را یادآوری می‌کند که گفته است:

«اگر گفتیم که حقیقت عالی در عرصه جان وجود دارد، ما جهان خارج و مادی را شرمسار کردیم، نیز اگر گفتیم که آن فقط در بیرون هست، حقیقت را بیان نکردیم.»

این فقط به‌یمن ادغام در لامنتاهی و تجربه مستقیمی که بیرون از مرزهای منطق می‌باشد ممکن است که ما آن هویت کیهانی را احساس کنیم. اما برای پیوند عرفانی، ما، چنانکه تاگور تکرار می‌کند، برای رها کردن خود دنیوی از بند خواهشات انسانی و کشتن آن در خود باید منزل مُکتی^۳ را دریابیم و در «اوپنیشاد» نیز آمده که *Ma Gridah* طمع به‌چیزی ندارد. این نکته به‌طور ویژه در عرفان ایرانی دیده می‌شود: «موتوا قبل ان تموتوا» (بمیرید قبل از آنکه شما را بمیرانند). پس اگر می‌خواهیم زنده باشیم باید بمیریم و کوچکترین معنی آن کشتن خود خواهی در خود است. مولانا، افتخار عالم یا عارف بودن را حتی محکوم خودپسندی شمرده و حکایت زیبای دستوردانی را بازگو می‌کند

۱. ابوحامد محمد بن محمد غزالی طوسی (۱۰۵۸ - ۱۹ دسامبر ۱۱۱۱ م).

۲. عارف متصوف، شاعر و قدیس هند بود، ۱۳۹۸-۱۴۴۸ م.

۳. مُکتی (mukti): نجات روحانی.

که ظاهراً مبدأ آن هند است. دستوردان خودپسندی سوار قایقی بود. از قایقرانی فقیر پرسید که دستور خوانده است یا نه و هنگامی پاسخ منفی دریافت به سرزنش شدید او پرداخت که ناگهان طوفانی برپا شد و دستوردان حواس باخته از قایقران التماس کمک کرد. او پرسید: "تو شنا کردن بلدی؟" گفت: «نه»، "ای! پس اینجا دستوردانیت به دردی نمی خورد و باید بدانی که چگونه خواهید مرد. دریا هیچ گاه مرده را غرق نمی کند، آن زنده هست که در خطر می باشد. اگر مشخصات انسانی را از خود رها کرده بمیری، دریای اسرار به کمک تو خواهد پرداخت. پس، برای زیستن مانند انسان واقعی ما باید مثل حیوان بمیریم. برای خواندن کتاب زندگی، دستور مرگ را هم بدانیم و آن دستور ایثار است. در این مورد تاگور به حواله «اوپنیشاد» می گوید: "شخص را از خود رها کنید تا از مرگ در امان باشید". وی نیز بیانی از 'Lao-Tze' را آورده که "بگذارید بمیریم تا در خطر نباشیم". ما می توانیم همین طور به مقایسه تصور ذهن عالی هندی و ایرانی بپردازیم اما باید توجه تان را سوی یک حقیقت مهم تر جلب نمایم.

پس از بررسی کتاب رابیندرا نات تاگور می توان متقاعد این حقیقت شد که اساس مذهب وی یا مذهب انسان، طبق او، بر دو اصول منحصر است. نخست این که اصول اساسی تمام ادیان بزرگ یکسان است. روحیه مذهب یعنی تحقق خدا در خود انسان بالاتر از تمام آداب و تشریفات است و مذهب افاقی است. تاگور بر آفاقیت مذهب بیشتر اصرار دارد. اصول دوم که بدون آن مذهب در زندگی ابرازی نخواهد داشت عمل و اخلاق است. روحیه اتحاد و آفاقیت مذهب برای بالابردن ما تا جهان شهرگرایی و محبت برای هر جاندار و صمیمیت برای بشریت است. تاگور این نظرات خود را به ویژه درباره مذهب زرتشت ارایه نموده که آفاقیت و اخلاقیات هر دو را باهم در آن کشف کرده است. انگار سخنانم را با بیت زیر تمام می کنم:

نمی خواهم که گردد ناخن من بند در جایی مگر گاهی که خاری را در آرم از کف پایی

۱. فیلسوف و صوفی چین باستان بود که در قرن ششم قبل از میلاد می زیست.